

بازتاب قشر بندی اجتماعی در دیوان حافظ

محمود روح الامینی

از زمانی که جامعه انسانی دوران چوپانی-کشاورزی را پشت سر گذاشت و به مرحله اسکان و بالاخره شهرنشینی پانهاد، بناچار تقسیم وظایف شغلی، تخصصی و تبلور تنوع سنتهای نظامی و حکومتی و دینی جامعه، در گروه‌ها، قشرها و طبقه‌ها سازمان یافت و هر گروه و قشر بقا و دوام و توسعه حیات فرهنگی و اجتماعی خود را در حفظ و مرزبندی آن تضمین نمود. این تقسیم‌بندی و سیر تحولی را دانشمند قرن پنجم، امام محمد غزالی چنین ترسیم می‌کند:

«اصل دنیا سه چیز است، طعام و لباس و مسکن، اصل صناعت که ضرورت آدمی است نیز سه چیز است، برزگری، جولاهی و بنایی و هریک را فروعند (...). پس حلاج و ریسنده و درزی و آهنگر و درودگر و خراز پیدا آمد و ایشان را به معاونت یکدیگر حاجت بود. پس میان ایشان معاملتی پدید آمد که از آن خصوصتها خاست، پس به سه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات. صناعت سیاست و سلطنت و دیگر صناعت قضا و حکومت و دیگر فقه که بدان قانون و ساطت میان خلق بدانند...»

قشر بندی اجتماعی را می‌توان تفکیک ورده بندی اجتماعی دانست که در آن نقشها و موقعیتها با حفظ سلسله مراتب دارای اهمیت است. بنابراین قشر اجتماعی به مجموعه‌ای از افراد گفته می‌شود که نقش و موقعیت و منزلت همسانی را در این سلسله مراتب ورده بندی دارا هستند. جامعه‌ای را سراغ نداریم که بدون این تفکیک اجتماعی، که بر حسب اهمیت رده بندی شده، بتواند (یا توانسته باشد) به حیات خود ادامه دهد.

گروه‌بندیهای اجتماعی را صاحب‌نظران و جامعه‌شناسان برحسب موقعیتهای سیاسی، اقتصادی، دینی و منزلتی جامعه مورد مطالعه قرار داده و از دیدگاههای متفاوت تعریف و تبیین نموده‌اند:

ارسطو، قشربندی اجتماعی دوران قبل از سولون را به دو گروه «اشراف و عامه خلق» تقسیم می‌کند و از طبقه هکتمر^۲ (بردگان) نام می‌برد. وجه تسمیه هکتمر که از کلمه هکتس به معنی ششمین آمده، این بود که طبق قرارداد بین اشراف، این گروه یک ششم حاصل ملک را دریافت می‌داشتند. بزرگان و صنعتگران از این گروه بودند. به روایت ارسطو، این وضعیت تا رسیدن سولون به مقام آرکنتی^۳ (ریاست عامه) ادامه داشت^۴.

ابن خلدون می‌نویسد که حریری و دیگران قشربندی معیشتی جامعه را در امارت و تجارت و فلاح و صناعت می‌دانند. ولی ابن خلدون امارت را از اسباب معیشت نمی‌داند و معتقد است که «فرمانروایی را شیوه‌ای طبیعی برای معاش» نمی‌توان دانست. بدین ترتیب او پادشاهان و قوای انتظامی و مستصدیان امور دینی و قاضیان را بنام امارت‌کنندگان از قشر و گروهی عالی می‌داند و در سرتبه‌ای پایینتر بترتیب، تجارت و فلاح و صناعت را قرار می‌دهد^۵.

سوروکین^۶ جامعه را به قشرهای اقتصادی، سیاسی، حرفه‌ای و دینی تقسیم می‌کند که بایکدیگر ارتباط دارند.

پارتو^۷، در بین صاحبان حرفه و ثروت دو قشر را تمیز می‌دهد، قشر پایین یا غیربرگزیدگان و قشر بالا یا برگزیدگان و این قشر را به دو دسته برگزیدگان حکومتی و برگزیدگان غیر حکومتی تقسیم می‌کند^۸.

غناى ادبیات ایران، اعم از شعر و نثر، کتابهای تاریخی و جغرافیایی، زمینه‌ای را فراهم می‌سازد که بتوان - مستقیم یا غیر مستقیم - نظام و قوانین و ارزشهای فرهنگی و اجتماعی دورانهای گذشته را مورد مطالعه و تحقیق قرار داد^۹. برای شناخت رویدادها و حوادث قرن هفتم و هشتم که دوران پرورش حافظ است. منابع و کتب تاریخی و اجتماعی نسبتاً زیادی وجود دارد^{۱۰} در پنجاه سال اخیر با استفاده از این منابع مطالعات و تحقیقات ارزنده‌ای، بوسیله محققان ایرانی و غیر ایرانی، درباره اوضاع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دوره مغول و عصر حافظ نوشته شده است^{۱۱} اندیشه، رفتار، شخصیت و آثار شاعران و نویسندگان - مانند اعضای دیگر جامعه - پرورش یافته و بازتاب دهنده ویژگیهای فرهنگی و معرف و مبین رویدادها، ارزشها و پدیده‌های اجتماعی جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنند.

حافظ نیز فرزند دوران خویش و پرورش یافته جنگ و آشوبها، قتل و غارتها و شاهد قدرت‌نماییهای دربار سلطانان و ایلخانان، مدرسه مفتیان و قاضیان، خانقاه صوفیان، گوشه عزلت عارفان و بالاخره «دیرمغان» رندان و قلندران و سرانجام پرورده دست‌چمن آرای فرهنگ و تمدن قرن خویش است چنانکه فرموده است:

من اگر خارم اگر گل، چمن آرایی هست که از آن دست که می پروردم، می رویم^{۱۲}.

ولی، مطمئناً، یافتن بازتاب نظام و قشربندی اجتماعی در دیوان کسی که «لسان الغیب» است و «محرم هرراز» و معاشر «ساکنان حرم ستر و عفاف سلکوت» کاری بس مشکل است. علتها و عوامل این مشکل را می توان بدین شرح رده بندی کرد:

۱- حافظ غزلسرا است و غزل برای بیان رویدادهای اجتماعی و تاریخی، قالبی مناسب نیست. از آنجا که معمولاً موضوع و مضمون هر بیت در غزل مستقل است، کمتر می توان شرح و بیان داستانها و رویدادهای اجتماعی را از غزل و تعزل انتظار داشت.

۲- بی ثباتی حکومتها و تغییر سریع سلاطین، طبعاً، دوراندهیهای را حتی برای حافظ آزاداندیش - ایجاب می کرده و به گفته دکتر فاسم غنی: «... البته این ایراد وارد نیست که چرا در این غزل، یا در بعضی غزلهای دیگر که خواجه حافظ ناظر به واقعه و حادثه خاصی بوده است، تصریح نکرده (...). زیرا در این تاریخ به حدی اوضاع و احوال پشت سرهم تغییری یافته یا هر روز دسته غالب مقهور دسته دیگری شده و یا مغلوبین امروز، روز بعد مصدر امروندی می شده اند، که هیچ گوینده ای به حکم ملکه حفظ جان جرئت بر تصریح نداشته و ناگزیر بوده به اشاره و در پرده، احساسات خویش را بیان کند و به کنایه مطلب خود را بگوید و بگذرد و همین سبب شده است که خواجه حافظ غالباً سمدوح خود را قائم مقام معشوق قرار داده و از زبان عاشق و اصطلاح تغزل او را می ستاید. و این خود یکی از خصوصیات سبک غزلسرائی حافظ است^{۱۳}».

۳- از شاعری که مطلب را چنان می نوسد که غیر «ندانند^{۱۴}» و شنیدن خبر او را به حیرتی سیدارد که به «گوشه بی خبری» پناه می برد^{۱۵} و در مقابل حوادثی که به رمز و کنایه به آنها اشاره می کند، از «می ناب» و «شیرین دهنان» سخن می گوید.

باصفا در چمن لاله سحر می گفتم که شهیدان که انداین همه خونین کفنان
گفت حافظ من و تو واقف اسرار نه ایم از می ناب سخن باید و شیرین دهنان

و بالاخره از شاعری که هرگز به «کار جهان التفات» ندارد^{۱۶}، نمی توان انتظار داشت که در غزلهایش از قشربندی و نظام نظم گسیخته اجتماعی زمان خود بصراحت سخن گفته باشد.

۴- از آنجا که حافظ نیز، مانند تمام عرفا^{۱۷}، سنتها و آداب و رسوم اجتماعی و فرهنگی را قید و بندی شکستی و «صلاح» را دام راه می داند^{۱۸} و از «خلاف آمد عادت» کام می طلبد^{۱۹}، طبعاً بزحمت می توان بازتاب و نشانه ای از سنتها و آداب و رسوم جامعه را در دیوانش یافت. پای بند نبودن به آداب و رسوم و گاه نظاهر به شکستن هنجارهای اجتماعی را در اشعار عرفانی فراوان می توان یافت^{۲۰}.

با این همه می کوشیم تانشانی از قشرها و منزلتهای مختلف اجتماعی را در دیوان حافظ بیابیم، که بترتیب عبارتند از شاهان، وزیران، صاحبان دیوان، مفتیان، قاضیان و صوفیان، یعنی

گروههایی که بقول حریری و نقل این خلدون به «امارت» می پردازند. اما از گروههایی که به زراعت و تجارت و صنعت می پردازند بندرت سراغ می توان گرفت. اکنون می کوشیم به ترتیب اهمیت و اعتباری که از نظر اجتماعی به قشرها و منزلتها داده شده است، آنها را مورد بحث قرار دهیم:

پادشاهان: حافظ در دورانی زندگی می کند که سلاطین^{۲۱} و ملوک طوایف در کشتن فرزند و پدر و برادر و آشنا و بیگانه^{۲۲} برای رسیدن به قدرت بر یکدیگر پیشی می گرفتند. شاید هیچ دوره ای به اندازه این زمان دستخوش تغییرات حکومتی نبود. حافظ، سراسر عمر، شاهد غلبه یکی و شکست دیگری بود. پادشاهانی که حافظ از آنها یاد می کند و به شیوه رایج زمان در شمار ممدوحان او بودند، عبارتند از اسیر شیخ ابواسحق اینجو، شاه جلال الدین اینجو، امیر مبارزالدین، شاه شجاع، شاه یحیی، شاه منصور، سلطان غیاث الدین محمد، سلطان اویس ایلکاتی، تورانشاهین قطب الدین تهمین پادشاه جزیره هرمز و اتابک پادشاه لرستان. «در دیوان حافظ ۱۲۳ مورد اشاره به شاه شده که ۷ مورد آن صریحاً و با قراین موکده ممدوح مشخص است و پنجاه و سه مورد معلوم نیست که ممدوح کدام پادشاه است^{۲۳}».

بازتاب این تغییرات، کشتارها و «کودتا»ها را - اگر هیچ مورخی هم در این باره چیزی ننوشته بود - می شد در دیوان حافظ جست (هرچند که صراحتی در تقدم و تاخر تاریخی رویدادها و روی کار آمدن سلاطین نیست). بیان رویدادها و کشتارها و ناپایداری امارت و حکومت که از ویژگیهای عصر ملوک الطوایفی است، در لباس اندرز، گله از روزگار، شادباش و تغزل در دیوان حافظ فراوان است:

- راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
- دیدی آن قهقهه کبک خراسان حافظ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود
- شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است کلاهی دلکش است اما به ترک سرنمی ارزد
- یارب این نودولتان را بر خرخودشان نشان کاین همه ناز از اعلام ترک و استر می کنند
- فتنه می بارد از این سقف مقرنس برخیز تا به میخانه پناه از همه آفات بریم
- بوی بهبود زاوضاع جهان می شنوم شادی آورد گل و باد صبا شاد آورد
- وضع دوران بنگر ساغر شمرت برگیر که به هر حالتی، این است بهین اوضاع
- سرفتنه دارد دگر روزگار سن و مستی و فتنه چشم یار
- در این غوغا که کس کس را نپرسد سن از پیرمغان منت پذیرم
- رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماید و چنین نیز هم نخواهد ماند

و بالاخره قطعه زیر که در لباس اندرز و انتباه، در «بی وفایی دنیا» است، در واقع معرف ناپایداری نظام حکومتی وزیر پا گذاشتن همه اصول انسانی، عاطفی، اجتماعی برای رسیدن به قدرت است، حتی کور کردن پدر با فرزند:

—دل سینه بردنیی و اسباب او

کس غسل بی نیش از این دکان نخورد

.....

شاه غازی ، خسروگیتی ستان

.....

سروران را بی سبب می کرد حبس

عاقبت شیراز و تبریز و عراق

آنکه روشن بدجهان بینش بدو

زانکه از وی کس وفاداری ندید

کس رطب بی خار از این بوستان نچید

انکه از شمشیر او خون می چکید

گردنان را بی خطر سر می برید

چون مسخر کرد وقتش در رسیده

میل در چشم جهان بینش کشیده^{۲۴}

قطعه‌ای که ظاهراً، چند بیت آغازین آن در مدح شاه (جلال‌الدین مسعود اینجو) و

یکی از هفتاد مورد ذکر نام سمدوح در شعر حافظ است ، در واقع ، نشان‌دهنده چگونگی کسب

ثروت و مسکنت سلطان یعنی نحوه غارت کردن و به زور گرفتن اموال دیگران بطور کلی و استر

حافظ علی‌الخصوص است، استری که سرانجام سراز اصطلیل شاهی در می آورد. حافظ این واقعه

را در شعر مطایبه آمیز خود «خواب» می بیند تا ازگزند در امان باشد.

خسروا، دادگرا، شیردلا، بحر کفا

همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد

گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم

در سه سال آنچه بیتدوختم از شاه و وزیر

دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر

بسته در آخور او استرمن جو میخورد

هیچ تعبیر نمی دانمش این خواب که چیست

حافظ، آشفتگی اوضاع و نابسامانی

دقیقت‌ر و گویاتر از هر مورخی در این غزل بیان داشته است:

دویار زیرک و از باده کهن دومی

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم

هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد

بیا که رونق این کارخانه کم نشود

ز تندباد حوادث نمی توان دیدن

به بین درآینه جام نقشبندی غیب

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت

به صبر کوش توای دل که حق رها نکند

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

اگرچه در پی ام افتند هر دم انجمنی

فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی

به زهد همچو تویی یابه فسق همچو منی

در این چمن که گلی بوده است یا سخنی

که کس بیاد ندارد چنین عجب ز منی

عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترتی

چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

کجاست فکر حکیمی و رای برهنی

وزیران: نام و سوابقیت اجتماعی وزیران، که در دستگاه پادشاهان صاحب قدرت بودند، در دیوان حافظ به مناسبت‌های مختلف آمده است، از آنجا که وزیران مقام و سوابقیت خود را، معمولاً در سایه درایت و کردانی به دست می‌آوردند و به قشرهای دیگر جامعه بیشتر نزدیک می‌شدند نقش اجتماعی آنان در ادبیات فارسی، ونیز در دیوان حافظ دقیقتر است.

خواجه^{۲۵} جلال‌الدین نورانشاه^{۲۶} وزیر شاه شجاع، که حافظ برای بازگشتن از یزد به شیراز به او متوسل شد، وزیری مقتدر بود و خانه‌اش پناهگاه و «بست» بشمار میرفت:

بمن پیام فرستاد دوستی امروز
 پس از دو سال که بخت به خانه باز آورد
 که ای نتیجه کلکت سواد بنیایی
 چرا ز خانه خواجه به در نمی آیی؟
 جواب دادم و گفتم بدار معذورم
 که این طریقه نه خود کامی است و خود رایبی
 جناب خواجه حصار من است و گرانجا
 کسی قدم نهد از مردم تقاضایی....

دیگر وزیرانی که حافظ به مناسبت نقش و پایگاه اجتماعی و نفوذ شخصی، شان از آنان یاد کرده عبارتند از: خواجه عمادالدین محمود کرمانی^{۲۷}، وزیر شاه شیخ ابواسحق، خواجه قوام‌الدین محمد^{۲۸}، وزیر شاه شجاع، خواجه برهان‌الدین فتح‌الله^{۲۹} وزیر امیر مبارزالدین و بالاخره حاجی قوام‌الدین حسن^{۳۰}، که چنانکه خواهد آمد، حافظ او را یکی از پنج نفری دانسته که آبادانی شیراز را موجب بودند.

حافظ در قطعه زیر از پنج نفر یاد می‌کند که «ملک فارس» در عهد آنان آبادان بود. سرودن این قطعه، خصوصاً پس از مرگ آنان، نشانه‌ای بر اعتقاد واقعی حافظ به اعمال و خدمات و نقش اجتماعی‌شان است. این پنج نفر که عبارتند از یک شاه و یک وزیر و دو مفتی و یک صوفی، معرف چهار قشر مختلف امارت‌اند:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
 نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
 به پنج شخص عجب ملک فارس بدآباد
 دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین^{۳۱}
 که جان خویش پرورد و داد خویش بداد
 دگر بقیه ابدال شیخ امین‌الدین^{۳۲}
 که قاضی به از او آسمان ندارد یاد
 که یمن همت او کارهای بسته گشاد
 دگر شهنشه دانش عضد^{۳۳} که در تصنیف
 بنای کار «سواقف» بنام شاه نهاد
 که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
 دگر کریم چو حاجی قوام^{۳۴} در یادل
 خدای عزوجل جمله را بیامرزاد
 نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

نقش و قدرتمداری وزیر را، در سلسله مراتب نظام حکومتی از قطعه زیر می‌توان یافت، حافظ به وزیر (آصف) پناه می‌برد که او از سلطان بخواهد که قاضی و حاکم را عزل نماید:

آن کیست تا به حضرت سلطان ادا کند
 کز جور دورگشت شترگر به ها پدید
 رندی نشست بر سر سجاده قضا
 چیزی دگر به مرتبه سروری رسید

آن رندگفت چشم و چراغ جهان منم
 ای آصف زسانه زبهر خدا بگوی
 آن حیزگفت همچو منی در جهان که دید
 با آن شهی که دولت او باد برمزید
 گردد به روزگار تو فعال مایرید
 شاهها روامدار که مفعول من اراد

صاحبان دیوان: اصطلاح «صاحب دیوان» در نظام حکومتی این دوره به کسی گفته می شد که عهده دار عایدات مملکت و مسئول پرداخت سواجب و مقرری وظیفه بگیران بود، بعدها کلمه مستوفی جای آن را گرفت و امروز وزارت دارایی و سازمان برنامه و بودجه، و حسابداری وزارتخانه ها جایگزین آن مقام شده اند. مقرری و مستمری (حقوق) دانشندان و شعراران نیز صاحب دیوان پرداخت می نمود نقش آنان را در اشاره ها و اعتراضهای حافظ می توان یافت:

صاحب دیوان ما گویا نمی داند حساب
 کاندرین طغرانشان حسبه الله نیست

در مورد یکی از مستوفیان که مقرری وظیفه بگیران را کم می کند، بازتابی در دیوان حافظ دارد که شرح آن را دکتر قاسم غنی چنین نقل می کند: «یکی از ارباب قلم و اهل استیفا (مستوفی) برای ابراز خدمت نسبت به شاه منصور و کم کردن خرج مبلغی از وظیفه اهل علم که حافظ هم از آن جمله بود کسر نمود چون شاه منصور بر شکایت وظیفه خواران مطلع شد مستوفی را سلامت نموده گفت هر چه پدران من درباره اهل علم مقرر داشته اند بدون کم و کسر باید پرداخت شود حتی گفته اند که مستوفی ۲۰ درصد از حقوق اهل علم کاسته بود یعنی مقرر داشته بود که بجای ده، هفت و نیم پرداخت شود. شاه منصور دوباره هفت و نیم را به حالت اول برگرداند»^{۳۵}. و حافظ در این باره اشاره ای دارد:

پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند
 خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره میکنی

.....

آنکه ده با (به) هفت و نیم آورد پس سودی نکرد
 فرصتت با دادا که هفت و نیم راده میکنی

محتسب: این اصطلاح به ماموران حکومتی که نقش و وظیفه آنها بررسی اوزان و کم فروشی و تقلب در ارزاق و نظارت در اجرای احکام دین و بازداشتن از کارهای خلاف شرع و واداشتن به کار نیک بود، اطلاق می گردید.

محتسب همواره مورد اعتراض و نکوهش شاعران بود. اعتراض به مزاحمتهای دست و پاگیر محتسب را در دیوان غالب شعرا، سعدی^{۳۶}، مولوی^{۳۷}، حافظ و بسیاری دیگر می بینیم^{۳۸}.

می دانیم که اسیر مبارزالدین را برای سخت گیریها و ظاهرفریبیهایش محتسب لقب داده بودند که حتی فرزندش نیز او را به این لقب می خواند^{۳۹}، ولی بیقین، از بیست موردی که حافظ از «محتسب» انتقاد کرده است اکثریت آن مربوط به گروه ماموران مجری احکام

شرع و عرف است. در سواردی نیز که منظور حافظ، اسیر مبارزالدین است، خود نشاندهنده نقش و موقعیت این دسته از ماسوران می باشد:

— ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
— خدایا محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش
— صوفی ز کنج صومعه دریای خم نشست
— بی خبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل
— باده با محتسب شهرنوشی زنهار
— با محتسب عیب مگویند که اونیز
— گر محتسب بر کدوی باده زندستگ

مستست و در حق او کس این گمان ندارد
که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد
تادید محتسب که سبوس کشیده دوش
مست ریاست محتسب باده بنوش و لاتخف
که خورد باده ات و سنگ به جام اندارد
پیوسته چوسا در طلب عیش مدام است
بشکن تو کدوی سراو نیز به خشتی

قاضیان و مفتیان: اجرای قوانین حقوقی و جنایی و تعیین «حدود» و «تغییرات» شرعی و

نظم و نسق جامعه (نقشی که امروز وزارت دادگستری به عهده دارد) به حکم و فتوای مفتیان و فقیهان انجام می گرفت. این گروه، از آنجا که طرف مراجعه عامه مردم بودند، و همگان حتی خانواده پادشاهی^{۴۰} برای رفع اختلاف به رای و نظر آنان نیازمند بودند، دارای منزلت اجتماعی مشخص و یکی از ارکان سهم حکومتی، به شمار می آمدند.

حافظ از دو فقیه، یعنی قاضی مجدالدین^{۴۱} که چهل سال قاضی القضاات شیراز بود و قاضی عضدالدین عبدالرحمان ایجی، مؤلف کتاب «سواقف» به نیکی یاد می کند و آنان را، چنانکه گذشت، از پنج تقری می داند که آبادانی شیراز به وجودشان استوار بود.^{۴۲}

نقد و ذمی که در دیوان حافظ از قاضیان و فقیهان نادرست و متظاهر دیده می شود، نشاندهنده موقعیت و نفوذی است که این گروه در جامعه دارند. در ذم قاضی یزدگوید:

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق
سرای قاضی یزد ارچه منبع فضل است
چه سزد؟ چون دل دانا و چشم بینا نیست
خلاف نیست که علم نظر درانجان نیست

و در موارد دیگر اگرچه انتقاد حافظ عام است و از رویی و ظاهرفرینی زاهد و قاضی و مفتی و محتسب، بطور کلی پرهیز می دهد، ولی بایستی که، در هر مورد، شخص و موقعیت معینی را مدنظر داشته باشد و بی گمان در زمان حافظ، شخص مورد نظر را، به کنایه و اشاره ای که در شعر آمده می شناخته اند.^{۴۳}

— احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
— گفتانه گفتنی است سخن گرچه محرمی
— ساقی چویار مهرخ و از اهل راز^{۴۴} بود
— می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
— نه من ز بی عملی در جهان سلولم و بس

کردم سوال صبحدم از پیرمی فروش
در کش زبان و پرده نگهدار! و می بنوش
حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند
ملالت علما هم ز علم بی عمل است

— زره هم سیفکن ای شیخ به دانه های تسبیح که چوسرخ زبرک افتد نفتد به هیچ داسی
فقیهان وقاضیان علاوه بر «وظیفه» و مقرری که از صاحب دیوان دریافت می داشتند از
هدایای پادشاهان ۴۰ و بزرگان و درآمد «موقوفات» نیز بهره مند بودند و بعضی سوءاستفاده می نمودند:
بازتاب انتقاد آسیر حافظ در این مورد صراحت دارد:

— واعظ شهر چوسهر سنک وشحنه گزید سن اگر مهرنگاری بگزینیم چه شود
— فقیه مدرسه دی مست بود و فتواداد که می حرام ولی به زمال اوقاف است
— بیا که خرقه من گرچه رهن می کده هاست زمال وقف نبینی به نام من درسی

بازتاب انتقادی که از «مدرسه» در اشعار حافظ ملاحظه می شود، بی گمان برای مخالفت
با تحصیل نیست بلکه مدرسه به عنوان پایگاه سیاسی و اجتماعی و محل رتق و فتق امور جامعه،
که طبعا از نادرستی و سوء استفاده نیز مصون نبود، مورد نقد و «بی مهری» قرار گرفته است. اگر از
هفت موردی که نام «مدرسه» در دیوان آمده، پنج مورد آن به می میخانه^{۴۶} فرا می خواند، تنها،
برای کاربرد «صنعت تضاد» نیست:

— بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
— طاق و رواق مدرسه وقیل و قال علم در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم
— حدیث مدرسه و خانقه بگوی که باز فتاده در سر حافظ هوای میخانه
— از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم
— به کوی می کده یارب سحرچه مشعله بود که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشغله بود
— مباحثی که در آن حلقه جنون می رفت و رای مدرسه وقیل و قال مساله بود

صوفیان: صوفیان یکی از گروه ها و قشرهای معتبر این دوره را تشکیل می دادند و «خانقاه»
مرکز قدرت نمایی سیاسی و اجتماعی و در عین حال محل تجمع عارف و عامی بود. پادشاهان و امیران
یا نزدیک شدن به خانقاه ها می کوشیدند که حمایت عامه را جلب نمایند، از طرفی نیروی نسبتا
منسجم سریدان و سرسپردگان خانقاه پشتوانه ای برای مداخله صوفیان در امور حکومتی و حتی
عزل و نصب وزیران و امیران بود. نفوذ و سلطه سیاسی و اجتماعی این قشر، بتدریج اصطلاح
«شاه» و «تاج» را نیز به عاریت گرفت^{۴۷}. سرسپردگی و ارادت عده ای از پادشاهان و وزیران به خانقاه
— که از بسیاری از خشونتها و خونریزیهای مستبدانه جلوگیری کرد. نقش صوفیان، و پایگاه
اجتماعی خانقاه را در امور مملکتی و حکومتی مستحکم نمود.

درست همین جنبه از فعالیت های این گروه است که باروحیه و مشرب حافظ، عارفی که
هرگز «به کار جهان التفات نبود» سازگاری نداشت. بازتاب انتقاد آسیری که علیه خانقاه و
صوفیان در دیوان حافظ دیده می شود، درباره این قشر بانفوذ اجتماعی است و ربطی به «عارف» و
«درویش» و «فقیر» که در ادبیات عرفانی و تصوف آمده است، ندارد^{۴۸}.

غزلی را که حافظ با مطلع «صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد» سرود، که ساجرای معروف است^{۴۹}، در واقع به مناسبت گرایش است که شاه شجاع به آن دل بسته بود. به عبارت دیگر غزل حافظ و طنز عبیدزاکانی به «گر به عابد که نماز کرد»، بهانه‌ای است برای بر ملا ساختن ظاهر فریبی شاه شجاع و نقش سیاسی که خانقاه از آن بهره‌مند می‌گردید.

بازتاب نکوهش آمیز نفوذ و سلطه جویی خرّقه‌پوشان و صوفیانی که به ریا و تظاهر می‌پردازند در دیوان حافظ کم نیست.

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد
صوفی پیاله پیمان، زاهد قرا به پیر کن
صوفی بیا که خرّقه سالوس بر کشیم
خیز تا خرّقه صوفی به خرابات بریم
صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه^{۵۰}
چه جای صوبت نامحرم است مجلس انس
پرهیز دادن حافظ از «خانقاه» نیز نشانه‌دهنده اهمیت و نفوذ و پایگاهی است که این مؤسسه در امور حکومتی و سیاسی بعهدده داشته است، نقشی که با عرفان مورد نظر حافظ فاصله زیاد دارد.

شادی شیخی که خانقاه ندارد
مگر زمستی زهد و ریابه هوش آمد
مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است
جام می‌مغانه هم با مغان توان زد
فتاده در سر حافظ هوای سیخانه

صوفیانی نیز بوده‌اند که مورد تائید و تجلیل حافظ اند، از جمله باید از شیخ امین الدین کازرونی بلیانی نام برد، چنانکه گذشت، حافظ او را یکی از پنج نفری می‌داند که «آبادانی فارس» به وجود آنان بستگی داشته و معتقد است که پس از سرگشان نظیر و جان‌شینی نداشته‌اند.

دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین
در دیوان حافظ از «درویشان» و «قلندران» و «رندان» بازتابی می‌یابیم، که به نظر مورخان و محققان علوم اجتماعی، گروه و قشری را تشکیل می‌دهد و گاه دارای قدرت و شکل سیاسی و اجتماعی نیز بوده‌اند و حافظ همه‌جا از آنان به نیکی یاد می‌کند:

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی
درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم
بر در می‌کده رندان قلندر باشند
از این سزوجه و خرّقه نیک در تنگم

از ازل تا به ابد فرحمت درویشان است
پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
بیک کرشمه صوفی کشم قلندر کن

حافظ مکن ملامت رندان که درازل
 مارا خدا ز زهد و ریایی نیاز کرد

کشاورزان و صنعتگران و بازاریان: قشرها و گروههایی که در امر تولید و اقتصاد فعالیت دارند و به قول ابن خلدون به «زراعت و صناعت و تجارت» اشتغال می ورزند کمتر مورد توجه حافظ قرار گرفته اند و جایگاهی در دیوان به عنوان صاحبان حرفه ای که نقش و پایگاه اجتماعی دارند، برای آنان نیست.

در زمینه کشاورزی اگر حافظ به اصطلاحات دهقان، کشتزار، کشته، مزرع، داس، درو، تخم، خرمن و خبشه چین اشاره نموده، وسیله ای برای بیان تمثیل و تشبیه و استعاره است که به منظور دقیقتر و بهتر عرضه داشتن مطلب و مفهومی دیگر است:

— مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
 — یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
 — تخم وفا و سهر در این کهنه کشتزار
 — آنگه عیان شود که بود موسم درو
 — دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
 — کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
 — ثوابت باشد ای دارای خرمن
 — اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
 — غم کهن به سی سالخورده دفع کنید
 — که تخم خوشدلی این است پیر دهقان گفت
 — بازار و سود و زیان معامله هیچ گاه با توجه به نقش اقتصادی و پایگاه اجتماعی در دیوان حافظ نیاسده است. واژه «بازار» در دیوان، بیشتر، به دو منظور بکار رفته:

۱- مکانی پر جمعیت که مرکز پخش خبر و جاهایی است که باید حرست و آبرو و منزلت اجتماعی اشخاص در آنجا حفظ شود. و به بازار بردن کنایه از رسوا شدن، بر ملا شدن و شکست خوردن، است:

— راز سربسته مابین که به دستان گفتند
 — هر زمان بادف و نی بر سر بازار دگر
 — در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس
 — بارار خود فروشی از آن سوی دیگر است
 — خرجه پوشان همگی مست گذشتند و گذشت
 — قصه ماست که بر هر سر بازار بماند
 — خیز تا خرجه صوفی به خرابات بریم
 — شطح و طامات به بازار خرافات بریم
 — اشک حرم نشین نهانخانه مرا
 — ز آن سوی هفت پرده بیبازرسی کشی
 — دلق حافظ به چه ارزد به میش رنگین کن
 — وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار
 ۲- هر جا واژه بازار بمفهوم مکان خرید و فروش به کار رفته، تمثیل و تشبیه و اشاره ای است برای بیان مقصودی دیگر:

— جای آنست که خون موج زند در دل لعل
 — زین تغابن که صدف می شکند بازارش
 — در این بازار اگر سودی است بادرویش خرسند است
 — خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی
 — امروز که بازارت پر جوش و خریدار است
 — دریاب و بنه گنجی از مایه نیکوئی

— مقصود از این معامله بازار تیز نیست

— نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان

نی جلوه می فروشم و نه عشوہ می خرم
گرشما را نه پس این سودوزیان مارا پس

فقیر و غنی: توجه به قشرهای «غنی و فقیر»، «دارا و نادار»، «دولتمند و درویش» و بالاخره تقسیم جامعه براساس ثروت و مسکنت به زده بندی «بالا و پائین»، از زمان ارسطو تا به امروز مورد نظر و بحث فیلسوفان و نویسندگان و شاعران و دانشمندان است که خود موضوع مقاله یا کتابی جداگانه می باشد. در دیوان حافظ بازتاب این قشر بندی را بصورت «صنعت تضاد» و تصویر اختلاف موقعیت اجتماعی و اقتصادی، فراوان می توان یافت که یا برای اندرز و هشدار به ثروتمندان است و یا برای دلداری فقیران. (البته می دانیم که فقر و بی نیازی، از مقامات طریقت است و حافظ اهل و صاحب مقام طریقت):

۱- اندرز و هشدار به ثروتمندان:

— ثوابت باشدای دارای خرسن

— ای توانگر سفروش اینهمه نخوت که تورا

— ای صاحب کرامت، شکرانه سلامت

— به خواری سنگرای منعم ضعیقان و نحیفان را

— توانگرا دل درویش خود بدست آور

— دل بی نوایان مسکین بجوی

— ساقی به جام عدل بده سی که تا گدا

اگر رحمی کنی برخوشه چینی

سرور در کف همت درویشان است

روزی تفقدی کن درویش بی نوارا

که صدر مجلس عشرت گدای ره نشین دارد

که مخزن زرو گنج و گهر نخواهد ماند

پس آنگاه جام جهان بین بجوی

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند.

۲- دلداری فقیران و آبروداری فقر و اندرز به بی نیازی و سناعت و قناعت:

— با آبروی فقر و قناعت نمی بریم

— گنج زرگر نبود کنج قناعت باقی است

— دولت فقر خدا یا به من ارزانی دار

— درویشم و گدا و برابر نمی کنم

— به خرمن دو جهان سرفرو نمی آرند

— گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز

— خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن

— حافظ غبار فقر و قناعت زرخ مشوی

با پادشه بگری که روزی مقرر است

آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد

کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی

دماغ کبر گدایان و خوشه چینان بین

که خیمه سایه ابر است و بزم گله لب کشت

کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

و بالاخره، شاید، از این همه اندرز و نکوهش و هشدار به فقیر و غنی دل سرد می شود و می سراید:

عیب درویش و توانگر به کم و بیش، بد است کاربرد، مصلحت آنست، که مطلق نکنیم

ترک و مغول: دیگر از قشرهایی که از نظر قومی^{۱۵}، بایستی آنرا یکی از گروههای قدرتمند و موثر در تاریخ اجتماعی این دوره دانست ترکان و مغولانند. بازماندگان چنگیز و هلاکو و ماسورانی که به عنوان کارگزار، صاحب دیوان، مستوفی امور مالیاتی قدرتی را به دست آورده و به پادشاهی می رسیدند، چون آل مظفر، خاندان اینجو، آل جلایر، هر یک بنحوی به ترکان و مغولان منسوب بودند^{۱۶}.

در ادبیات فارسی، واژه ترک با مفاهیم مختلفی چون غارتگر، خونریز، زورمند، زیاروی، غلام و جذبه معشوق (در اصطلاح^{۱۷} عرفانی) نیز به کار میرود^{۱۸}. «... این نیز ناگفته نماند که نظر شعرا و عاصه ایرانی در نظایر این امثال و تعبیرات به ترکان نژادی است، نه همشهریان زردشت و فرزندان قطران و حسین خلف و نه به قسمت عمده قفقاز و بخشی بزرگ از ترکستان امروز، که زبان ترکی را آموخته اند و به شهادت دقیقترین تجسسهای تاریخی و به گواهی دانش نژادشناسی خالصترین ایرانیان و بلکه خود اصل و ریشه تمام نژاد آریایی می باشد^{۱۹}».

در بازتاب کنایه آمیز و ایهامها و تمثیلهای اشعار حافظ، نقش و اهمیت پادشاهان و حکمرانان ترک را، به عنوان یک قشر و گروه اجتماعی، به روشنی می توان یافت و چنانکه سورخان آورده اند، مشخص است که سواردی از این اییات، اشاره به نگرانی و دلهره و یا دلگرمی از شخصیت یا مناسبت و موقعیتی معین بوده است.

— خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم	کز نسیمش «بوی جوی سولیان آید همی»
— حافظ چو ترک غمزه ترکان ذبی کنی	دانی کجاست جای تو؟ خوارزم یا خجند
— به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم	که حمله بر من درویش یک قبا آورد
— شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت	دستگیرارتشود لطف تهمت چو کنم؟
— شاه ترکان سخن مدعیان می شنود	شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد
— سوختم در چاه صبر از بهران شمع چگل	شاه ترکان فارغ است از حال ما، کورسته می؟
— چشم مخمور تو دارد زدلم قصد جگر	ترک مست است، مگر میل کبابی دارد؟
— فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب	چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا
— یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان	کاین همه ناز از غلام ترک واسترسی کنند
— دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان	چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست
— ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز	تا کرا خون دل از دیده روان خواهد بود
— اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل مارا	به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارارا

نقش و نفوذ حکمرانان مغول و ترک، طبعاً، تعدادی از لغات و اصطلاحات ترکی و مغولی را، که از نظر اداری و اجتماعی کاربرد و کارایی داشت، وارد زبان و ادبیات فارسی^{۲۰} نمود که

در دیوان حافظ، کلمه های تمنا (مالیات و عوارض) یرغو (سیاست، مجلس محاکمه) ایاغ (جام) ایغاغ (سخن چین) طغرا (فرمان) گزلك (كارد) یغما (غارت و تاراج) از آن جمله اند:

چرا ملامت رندشرا بخواره کنم	سرا که از زر تمنا است سازوبرگ معاش
بلکه از یرغوی سلطان نیزهم	عاشق از قاضی نترسد می بیار
به ندیم شاه مانند که بکف ایاغ دارد	به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله
دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ	زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سو من
ازان کمانچه ابرو رسد به طغرایی	زهی خیال که منشور عشق بازی من
تادیده اش به گزلك غیرت بر آورم	بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست
ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد	علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد

البته - و صد البته - بایستی مبحث «ترك و مغول» را با این شعر حافظ به پایان رسانید:
یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی

یادداشتها

- ۱- کیمیای سعادت، تالیف ابو حامد محمد غزالی طوسی، کتابفروشی مرکزی ۱۳۵۵
صفحه ۶۵
- 2 - Hectémore
- 3 - archonte
- ۴- اصول حکومت آتن، ارسطو. ترجمه و تحشید دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی.
کتابهای جیبی ۱۳۵۸ صفحه ۲۵، سال چاپ علوم انسانی
- ۵ - مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی جلد دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۱۳۴۷ باب پنجم
- ۶ - Scrokin جامعه شناس امریکائی
- ۷ - Pareto جامعه شناس ایتالیایی
- ۸- برای مطالعه قشر بندی و طبقه بندی اجتماعی به منابع زیر مراجعه شود: جامعه شناسی طبقات اجتماعی تالیف دکتر حسین ادیبی انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۴. مطالعاتی در باره طبقات اجتماعی تالیف ژرژ گورویچ ترجمه باقر پرهام کتابهای جیبی ۱۳۵۸. جامعه شناسی تالیف ساموئل کنیگ ترجمه مشفق همدانی انتشارات امیر کبیر. ۱۳۴. مبحث گروه های اجتماعی و طبقات صفحه ۳۵ تا ۳۹، زمینه جامعه شناسی تالیف اگبرن و نیم کف، ترجمه امیر حسین آریانپور نشر دهخدا چاپ هفتم ۱۳۵۳، طبقه بندی های صفحه ۱۹۵ تا ۲۱۹

- ۹- زمینه مطالعاتی که با ایجاد درس «اجتماعیات در ادبیات فارسی» بوسیله استاد دکتر غلامحسین صدیقی، در دانشکده علوم اجتماعی آغاز گردید.
- ۱۰- از جمله می‌توان از تاریخ جهانگشا، عظاملک جوینی، تاریخ و صاف ادیب شرف‌الدین و صاف‌الحضرة، جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله، ظفرنامه نظام‌الدین شامی، ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی روضه‌الصفای میرخواند، حبیب‌السیر خواند میر وزیده‌التواریخ حافظ ابرو، که نه‌چندان دور از زمان حافظ‌اند، نام برد.
- ۱۱- به تاریخ مغول تالیف عباس اقبال، سبک‌شناسی بهار، جلد سوم گفتار اول و دوم، تاریخ عصر حافظ دکتر قاسم غنی سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ. از جواد مجد زاده صهبا (شماره‌های هشتم و نهم حافظ‌شناسی)، تقریرات استاد فروزانفر، در درس ادبیات ایران در دوره مغول، تاریخ ادبیات ایران از ادوارد برون، شعرالعجم از علامه شبلی نعمانی هندی، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول از پطروشفسکی سراجعه شود.
- ۱۲- شعرهایی که در مقاله به آنها استناد شده در دیوان خواجه حافظ شیرازی به‌اهتمام سید ابوالقاسم انجوی است، انتشارات جاویدان چاپ چهارم ۱۳۶۱، کشف‌اللغات ابن دیوان پژوهش موضوعی را نیز در اشعار حافظ آسانتر می‌نماید.
- ۱۳- عصر حافظ، تالیف دکتر قاسم غنی ۱۳۲۱ صفحه ۴۷،
- ۱۴- من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست. توهم ز روی کراست چنان بخوان که
تودانی
- ۱۵- چوهر خبر که شنیدم، رهی به حیرت داشت از این سپس من ورقدی و وضع بی خبری
- ۱۶- سرا به کار جهان هرگز التفات نبود. مطالعات فرهنگی
- ۱۷- توجه به این قسمت را مدیون آقای دکتر جواد برومند سعید هستم و شواهد مربوط به رسم و عادت نزد عارفان را، از فیشهای موضوعی ایشان استفاده نمودم.
- ۱۸- صلاح ما همه دام ره است و من زین بحث نیم ز شاهد و ساقی بهیچ باب خجل
- ۱۹- از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف‌پریشان کردم
- ۲۰- ترک خورو خفتن گو، رودین حقیقی جو تا میرابد باشی، بی‌رسمک و آئینک «مولوی»
- گر عادت است رسم تکلف میان خلایق ما عارفیم و عادت ما ترک عادت است «کمال خجندی»
- سردانه گنشتیم ز آداب و رسوم این کنده زیای خود شکستیم آخر «شیخ بهایی»
- چرا ز کوی خرابات روی برتابم کزین بهم به جهان هیچ رسم و راهی نیست «حافظ»
- ۲۱- کلمه «سلطان» در زمان آل مظفر شایع و بسیاری از شاهزادگان این خانواده، کلمه سلطان ضمیمه اسم آنها به‌د، مثل سلطان اویس بن شاه شجاع، سلطان بایزید بن امیر مبارزالدین و سلطان پادشاه دختر شاه شجاع

- ۲۲- نقل است که شاه شجاع (که پدر و فرزندش را کور کرد) روزی از پدرش امیر مبارزالدین پرسید که آیا به دست خود، هزار نفر را کشته اید؟ گفت هفتصد، هشتصد نفر کشته ام (تاریخ عصر حافظ صفحه ۱۸۷ به نقل از جامع التواریخ حسنی یزدی و حبیب السیر)
- ۲۳- عصر حافظ صفحه ۳۵۵
- ۲۴- اشاره به کورشدن امیر مبارزالدین (معروف به محتسب) به دست (به دستور) پسرش شاه شجاع.
- ۲۵- برای وزیران اصطلاح «خواجه» و «آصف» بکار رفته که امروز بایستی به «نخست وزیر» تعبیر شود
- ۲۶- آصف عهد زمان، جان جهان، تورانشاه که در این مزرعه جزدانه خیرات نکاشت
- ۲۷- بیارجام لبالب پیاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماددین محمود
- ۲۸- در کف غصه دوران دل حافظ خون شد از فراق رختای خواجه قوام الدین داد
- ۲۹- حافظ اسیر زلف توشد از خدا بترسی وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
- ۳۰- به رندی شهر شد حافظ میان همدان لکن چه غم دارم، که در عالم قوام الدین حسن دارم
- ۳۱- در مبحث مفتیان وقاضیان خواهد آمد.
- ۳۲- در مبحث صوفیان می آید.
- ۳۳- به مبحث مفتیان وقاضیان رجوع شود.
- ۳۴- حاجی قوام الدین حسن تمغاجی وزیر شاه شیخ ابواسحق.
- ۳۵- عصر حافظ، صفحه ۴۱۶.
- ۳۶- ای محتسب از جوان چه خواهی؟ من تویه نمی کنم که بپریم
- ۳۷- گفت هان ای محتسب بگذار ورو از برهنه کی توان بردن گرو
- ۳۸- در قرن حاضر نیز پروین اعتصامی قطعه «مست و محتسب» را سروده است با اینکه در این قرن اصطلاح محتسب در نظام بلدیة و شهرداری بکار نمی رود:
- محتسب مستی بره دید و گیریبانش گرفت مست گفت ای دوست این پیراهن است افسار نیست، الخ
- ۳۹- شاه شجاع، به نوشته مورخان، درباره پدرش امیر مبارزالدین گفته است.
- در مجلس دهر سازستی پست است نه چنگ به قانون ونه دف بردست است
- رندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است
- ۴۰- «... بار دیگر که به دیدار قاضی (قاضی مجدالدین) رفتم در مدرسه بسته بود معلوم شد مادر و خواهر سلطان بر سر یک موضوع ارثی نزاعی دارند و به اسروی برای رفع اختلاف به

محضر قاضی آمده‌اند». سفرنامه ابن بطوطه ترجمه دکتر محمد علی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۹ جلد اول صفحه ۲۲۲

۴۱- ابن بطوطه، منزلت اجتماعی و ثروت و کرامات قاضی مجدالدین را شرح می‌دهد و می‌نویسد که «مردم شیراز مجدالدین را به عنوان قاضی خطاب نمی‌کنند بلکه او را «سولای اعظم» می‌خوانند». همان منبع صفحه ۲۱۷ و ۲۱۸-۲۲۱ و ۲۲۲

۴۲- به سبب وزیران مراجعه شود.

۴۳- شاید ماجرای فتوای تکفیر حافظ به بهانه «شک حافظ در وقوع جزا» به استاد مصرع معروف «وای اگر از بی اسروز بود فردایی» عکس‌العملی در برابر ابیات انتقاد آمیز او علیه زاهد ریایی و قاضی ظاهر فریب باشد (سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ جواد مجدزاده صهبا. / ۱۳۲۰ چاپ مجدد، حافظ‌شناسی شماره ۸ صفحه ۲۰۷ و ۲۰۸)

۴۴- به فرهنگ اصطلاحات عرفانی مراجعه شود

۴۵- ابن بطوطه می‌نویسد: قاضی مجدالدین بیش از صد قریه در حوالی شیراز از عطایای سلطان خدا بنده داشت که یکی از قرای بزرگ آن «سیمند» نام دارد» سفرنامه ابن بطوطه صفحه ۲۲۱

۴۶- به فرهنگ اصطلاحات عرفانی مراجعه شود.

۴۷- لقب «شادسردان» برای حضرت علی (ع) و نیز شاه نعمت‌الله ولی، شاه چراغ، شاه عبدالعظم و «شاهزاده‌هایی» که گورشان زیارتگاه است از این زمره‌اند

۴۸- به فرهنگ عرفانی نوربخش تالیف دکتر جواد نوربخش، نشر خانقاه نعمت‌الهی ۱۳۶۶ و تاریخ تصوف تالیف دکتر قاسم غنی نشر زوار ۱۳۴۰ و حواشی اسرار التوحید، تالیف دکتر شفیع کدکنی، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶

۴۹- آورده‌اند که عماد فقیه کرمانی گریه‌ای را چنان آموخته بود که هنگام اقامه نماز به او اقتدا میکرد. و به این وسیله شاه شجاع را فریفته خود ساخته بود و غزل حافظ اشاره به آن است که گوید:

ای کبک خوشخرام که خوش سیروی به‌ناز غره مشو که گریه غابد نماز کرد

۵۰- حافظ اصطلاح کلاه کج نهادن را به معنای تکبر نمودن در چند مورد آورده است:

«چون» لاله کج نهاد کلاه طربز کبر»

۵۱- امروز در علوم اجتماعی مسائل قوم Ethnic و نژاد Race در مباحث قشر بندی اجتماعی قرار نمی‌گیرد و جای آن در مطالعات و تحقیقات نژادشناسی Raciologie و انسان‌شناسی زیستی است. به زمنیه فرهنگ‌شناسی تالیف محمود روح‌الاسینی، انتشارات عطاره ۱۳۶۶ سبب بحث فرهنگ و نژاد صفحه ۶۵ تا ۷۱ و به مقدمه بر انسان‌شناسی زیستی تالیف اصغر عسکری خانقاه و محمد شریف کمالی، انتشارات طوس ۱۳۶۴ مراجعه شود

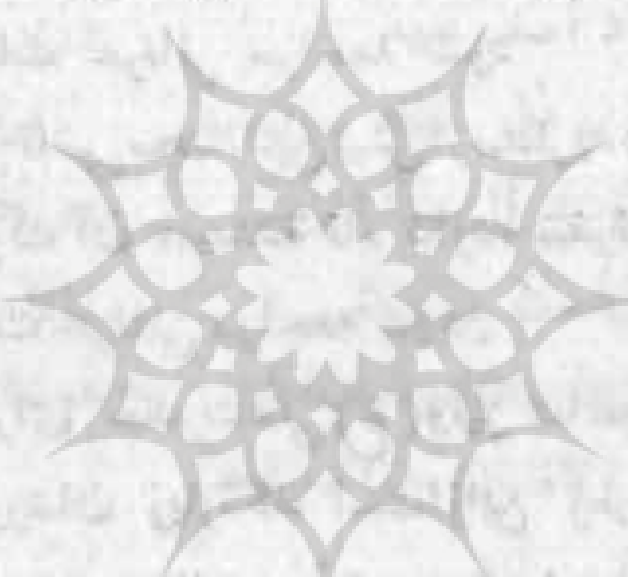
۵۲ - به عصر حافظ تالیف دکتر قاسم غنی و سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ از جواد مجدزاده صهبا مراجعه نمایید.

۵۳ - به اصطلاحات عرفانی ضمیمه دیوان عراقی به کوشش استاد سعید نفیسی و به فرهنگ نوربخش «اصطلاحات تصوف» رجوع فرمائید

۵۴ - مقاله ترك فلک، از ابوالفضل مصفی، حافظ شناسی، جلد پنجم ۱۳۶۶ صفحه ۳۶ تا ۴۷ مراجعه شود.

۵۵ - امثال و حکم دهخدا در توضیح مثل اترك التروك.

۵۶ - «... الحمد لله که مغولان را ادبیات و معارفی نبود و دولت آن گروه نیز دوامی نکرد و زودتر از آنکه ادبیات فارسی را از لغات خود پر کنند، خود پارسی زبان شدند و ما از مهلکه بزرگی نجات یافتیم.» سبک شناسی، استاد محمد تقی بهار. نشر امیر کبیر جلد سوم صفحه ۱۰۵.



رتال طبع علوم انسانی